

خشتق
خیق

بروزن و مخته کذاب اند و صفات فی الیه یعنی امضا میکنند بیع را یک مرتبه بستر رجوع میکنند در آن مرتبه دیگر خشتق کجفرتان
 و اگر بشیم بیا به از جامه زیر بغل مورب خشتق خیق کصیقل بیابان فراخ و اسب و ناله و شتر مرغ تیز روان در از هر دو پنج ران
 باریک استخوانها و در کمره کام و دانه و اسب مردار بی جنبه خیفقان کر عفران نقیب بسیار که بر آمد در حالیکه کمر خسته بود از خوق
 بمن خلیل که گشت بود برادر عوف را که عوفیت نام داشت پس ملاقات کرد با دو عم زاده اش و با دو نو ناله بود و نوشته پس گفت عم زاده اش
 اراده کجا داری پس گفت الان بوان طاهر و بوان است که در بیت بیابان پور تا دور نشود بر من عوفت پس تحقیق گشت نام برادر او را
 پس گفت عم زاده اش بیکری از نو ناله و همراه کرد او را نوشته خود پس هرگاه بشت و او عم زاده اش میل کرد بر سر بشت و گشت او را و ناله
 و وی هم گفت پس هرگاه بشت و او را شنید باقی را که میگفت سه ظلمک المصنف جور و فیه للمعا هل بوز و تیر بر وی انداخته
 گشت او را پس گفته شد ظلم ظلم الخیفقان و ظلم و لا کظم الخیفقان خیفیقین کفند فیرا و شتر مرغ شتاب بود و حکایه رفتار
 اسب و آن مشت است و در اضطراب خفق غایب کردن کرد و در آن تو جزیرا بدره یا بجزیری پس و او از فعل خفقت الیه تحقیق
 و تحقیق خفقا و خفقا یا بفتیقین مضطرب گشت و جنید و همچنین خفن السرب مضطرب گشت همچنین است تحقیق از باب
 افعال و متحرک خوانده فارا و در شتر مرغ مشبه الا علامه الخفق بجزیره ضروره شوخو الخفق تحقیق خفقا غایب شد
 خفق فلان خیال خفید سر خود را و فیکه نیکی و همچنین است الخفق خفق الیل گشت اکثر شب خفق الطایر برید خفقت و ناله کوز
 و همچنین ناله خفق کونید خفق فلان ما بسف خفقه و خفقه زو او را شنیده بجزیره خفقا ایام الخفقات روزا ناله باشد شده
 در آن ستاره و در زمان الی العباس و بی خفق خفق الی موضعیت و مشرق و مغرب یا و او فی مشرق و مغرب زیرا که شب و روز
 مختلف میشوند و در و یا و و طوفان آسمان در زمین یا متهای آسمان در زمین خوافی آسمان و آنکه بری آید از آن باو نای چهار خفق
 کمر شتر مرغ خفقه گشت دره یا تا زامایه از جوب خفقه کمر چرخیده میشود بیان مانند ستمه بلویه و بیابان هموار که سرب داشته
 باشد جل خفاق القدم مرد که صد پای او بنوا بود امراه خفاقه المش زان لا غشک خفاقه کون خفقا ان یخفقین از خطرات دل خفقه
 تاخذ القلب سیکر و دل را خفق صاحب خفقان و دیوانه ترس خفق کلفت و کفره و کرب و کرب طبعه اسب باریک نمیکاه و لا غ
 شکم خفقت و خفقات و خفقات جمع و است که خفق از روی خلقی باشد و بسا که از لا غری میشود و ب که از مشقت میشود
 خفق الطایر زو و بال خود و در هوا خفق الرجل ثوبه و جامه نمودار گشت خفقت الخقم بر کردیدن برای غائب شدن
 خفق الرجل غرا کرم و و غنیمت نیار و خفق الصاد رجوع نمود و شکار نکرد خفق فلان ما بر زمین زو او را طلب حاجت و خفق طلب
 کرد حاجت را و در نیافت از او گشت موضعیت تحقیق کار میل و سبع شق و شکاف در زمین اخافق جمع همچنین است
 خق بمعنی شکاف خفاق و خفق جمع و گفته شده اخافق جمع الخفق الخفق اوله و کس خق الخفق جوش زد و یک و از
 بر آورد خفق ماده خشت و کون یا ماده خرنیکه شنیده میشود او از کس و همچنین است خفق بمعنی زنی چنین همچنین است
 خفاقه الخفت البکر و سبع شد سوار خرنیکه خرنیکه و کشته شده جو بیکه در میان زو و قال باشد زو و قال او و مناره که بر
 جای کرده باشند از فی الفرج او را گردفت کاشدن خلق تقدیر خالق و صفات بار تعالی فرستاده چیزی از قراع نماینده بر غرمانند
 و مثال که سابق شده باشد و سارده جرم و مانند آن خلق الالفک بر یافت بر مثال را همچنین است اختلقه و تحلقه خلق الشی
 هموار کرد و ایند و درم کرد از خلق الکلام و غیره ساخت از خلق النطق خلقا و خلقه بفتح ه و از او کرد و دخت سفو را یا
 از او کرد و از او پیش از آنکه ببرد و از او پس از آنکه کونید خلق العود بر سر کرد و جوب را همچنین است خلق العود
 خلق کفر و کرم هموار کرد و دید جبر خلق و خفه خلقا یعنی امس و مس خلق کرم خلق یعنی سر او را گشت و بیکری گفته باشد و الخفا

اخفیق

خلق

خفقت الیه خفاقه بکفحت که فیضی خفاقه
 یعنی بر سر خود و حالیکه

دین

در شکر شکر بر دایب که بر پیش از خوردن **روزی** که بویست سلاخی کرده شده و شکر که شکر کند باشد با یکم و نیم که
 بنجه شده باشد از گوشت و آمیخته شده باشد با آن روایق جمع بریزق در سبب غلبه **روایق** بقم بود شده و در بیا موی
 روستا **روزی** صف مردم در استه غلستان محراب رسته و **روزی** که بجز یک نفع گرفته میشود با آن همچنین است بریزق و
 باران از روایق جمع یعنی رزق مصدق حقیقی رزق بکریه نفع گرفتن رزقات بختن جمع و نیز یعنی رزقهای لشکر رزق الله برسانه
 اور از روایق فلان نام که در او رفته از دست و از است بچگونگی رزق که آنکه بکند در آن رزق بسیار نصیب کرده شده رزق ضعیف و
 آنکه در او رزق را از قیامهای کمال سبب و شرب آنکه در این است رزق مدینه الرزق اولی که از گذرگاههای اعجاز بود و بصره پیش
 از آنکه آن نام و خط کشیده در آن مسلمانان رزق که بر میزد و میریزد بر دلسوی آن نسبت کرده شده است احمد بن حنبل
 صاحب این مبارک و کریمه است بین و در باقی اندرزق بن سواد و رزق بن عبد الله و رزق بن حکیم و رزق بن ابی سلی و رزق بن ابو
 عبد الله الهادی و نفی و اعی و رزق بن ابو جعفر و رزق بن ابو بکار و رزق بن ابو سید و علی عبد الغفر بن مروان و رزق بن حیان ابی و رزق
 ابن حیان و رزق بن سید و رزق بن هشام و رزق بن عمرو بن مرزوق و رزق بن ابی نجه و رزق بن کریم و رزق بن
 بن و رزق بن سید که در او رزق نام دارد حکیم و عبد الله و شمس و صفیان و عمار و حسین و جواد و علی و محمد است و کسی که جواد و جواد و
 رزق نام دارد سلمان بن ابی و احمد بن عبد الله و بن عبد الله و سلمان بن عبد الجبار و سید بن قاسم بن سلمه و ظاهر بن حمیر
 بن مصعب بن بن و مصعب بن رزق راوی از علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن احمد بن رزقان که در احمد بن عبد الوهاب
 بن رزق بن بضم الشین مالکی متاخر و احمد بن علی رزق بن مسد و رزق الدکوانی و رزق الدین الاسود و رزق الدین اسلام
 و رزق الدین موسی و رزق حصی و رزق بامی و رزق تیمی محمدان و علما اندازند و اگر رزق نامی خود را **رستاق**
 برزق نامی و رزق در سبب رزق تیر و شک و غیر آن انداختن و بکریه سبب مصدق است و جسته و روی تیر انداختن
 بر کاه تیر انداختن و یک جسته و کینه در سبب و صحت جریان قلم و در یعنی نفع تمام کرده و رزق بن شقیق و لطف قاصت
 رزق بن بختن جمع قدر رزق که در رزق بختن کمان تیر سرچ و اندازند و خوش قدما رزقها و بکریه است آن کمان و جوی سرچ
 اندازند است رزق تیر و نظر او انداخت بر رزق شفت الفطیة کردن در آن که در انداختن کمان است بنو لاجی موفان را
 که کینه انداختن بن رزق کمانی محبت است و کزیر زاید مهری است و جواد بن عبد الله بن رزق مالکی فقهی متاخر است
ارزق بویسته کرد و در رزق که در رزق چهار نفر که موفان بدشولای بر لید رزق کمان و غراب کوا که کشیده
 میشود از آنکه دایب و قیام بود و یاد از کراهی هرگاه حرکت کند و بخت و دیگر آن خود فعل قدر عین **رفق** که حرکت است
 کرده شود بان و لطف رزق به و عید به هرکات فارزقا و مرقا کج و مقفد لطف کرد و نرمی نمود و بر رزق که بخت و مجلس
 جای وصل و بند نشانه و باز و مرقا در محل بختن اب و مانند آن در خانه مرقه کلفت بلکه کزیر رخساره نهد رزق فقه مسئله
 و کمانه جماعه که اسم استعانه و لطف داشته باشند فاق کتاب و رزق کاهای رزق که در رزق رزق یعنی با هم
 استعانت و لطف کننده رزق و رزق پس هرگاه بر آنکه شود اسم رزق یعنی بکریه اسم جمع است رزق کعب و رزق
 کجیل جمع رزق و رزق که رزق کارند و رزق فلان نفع رسانند و همچنین است از رزق و در رزق او و رزق النافه
 است بازوی انداختن خوف که بختن ابی بسوی وطن آن شده باشد و آن رزق و رزق کتاب کونید و بر رزق
 شتر که رزق آن برده آمده باشد و بر رزق بختن رزق بختن بختن رزق بختن رزق بختن رزق بختن رزق بختن رزق بختن
 ماده شتر که سور است و رزق مسدود شده باشد و بان ماده رزق باشد بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 در سرستان

روزی
 رزق
 رزق
 رزق

رستاق
 رزق

ارزق
 رزق

و بر کرد

رق

تاقه از رول وید و شیدان دو شنده باندک نمودن دو شنده خنایندک دافشان بستان باز کرد و شیر در شنده سر بالین خوش
 خراط چشم زخم رسیدن بستان تاقه باز نشستن تاقه بر جای غناک شیر اولبسته کرد و آب زرد بر آید مرقاق شتر که غرقش بهیلو
 از زرد تاقه برگاه بسته شود بستان ان رسن که از ان بسته باشند در دو بر او هرگاه دو شنده شود از ان خون بر آید
 رفق بفتحین اسب سبیل پاکوتاه رسن جاده رفق البقیه احتیاج سبیل ان رفیق کز سبیل بن عبد الوهید رفیق هر دو محدث اندر رفق
 شربت بر فزات مشهور المور بر قبه بنا کرده است انرا مضبوط دیست بجزین رفق نطف و حس البضع یعنی نیکو کار
 کوی از رفق نری کرد لوی و نفع رسانید او را شانه رفق کوه که دو دست و سبیل با نام و مرقق ان از رفق نیکو زد بر مرقق دست
 خود یا نیکو که بر خراسانی نهند و بر کوه مرقق نایست دایم ترقق بنفع رسانید باور رفق کشت و با هم رفیق کردید رفق
 بکسر آید دست بار یک که دو شنده می شود بر ان و ضد غلظت بچین است رفیق یعنی تنگ و صیغه روشن و سنگ پشت کمان و
 یاد الیه که کوی الی رفق و هم رفق بکسر کک و رو کسیت خوار و در برک و خشت و شانه های خشت که خوردن آنها بر خواست ان
 باشد و بقیه تنگ در دیار یاد رود و بار بفتح هم آمده رفق زینت که در جلوی او دیار باشد بر ان زمین آب منبسط گردد و در روزهای
 دوازی رود و بار سیر فرود در قالیج و شربت بر فزات و مرقم دیار بر پیوسته و دیگر است غرض بقا و دیست باین ان شربت
 کرده و شربت بقا بستان و دو موضع دیگر در قنار رفق و رفق میگوید صیغه اریحی معلوم شود که رفق و رفق دو شنه اینه حال که
 خود پیش در رفق کوه که رفق شربت بر فزات و انول مشهور است بر رفق دیگر رحمت رفق که ارق رحم کرم بر دی
 و شرم داشتن و تنگی و بار یکی رفق و رفق در قنار کواب و شدم آید تنگ و بار یک گویند شربت البیض شربت قنار کواب و رفق
 که تنگ و شرم کند زحار خود را رفق کسحاب صحران زمین هموار نرم خاک که بر زان سخت باشد یا زینی که در بر او بر آید و صیغه هم آمده است
 همچنین است رفق یا زمین نرم قنار همچنین است رفق کبر و صم و رفق بفتحین بوم رفق رفق کرم رفق کواب مان تنگ و احدان تاقه
 و رفق کبر میگویند اگر چه می کنند رفق کبر گویند مرقق جریک یا تنگ سازند مان را در سندی بیلن گویند رقی یا نند بری بیه تنگ تر
 در مثل است و جدی الشجره الرقی علیه المانی میگوید این کلام را بیاورد و وقتی که بیاورد است و صیغه شربت رفق مملو که
 بین الرق نظام ملک برای واحد صم است و کاه جمع الی بر رفقانی آید حدث الرقاق موضعیت شربت بر فزاتان بر دو ملک
 و هر دو ملک پشت و هر دو کوشه و طرف بینی و مابین تیسگاه و پنج ان امیته و خشت رقیه کجینه صحابه است مرقق بطن از هم
 چرخه تنگ و نرم باشد زیرا که جمع مرقق است یا واحد ان نیامده است رفق بفتحین شستن فی المرقق در مال او فله و کی است
 رفق شیشه سوزن عباده رضی الله عنه و است بالای قادیسیه و بر زود و غطانی شاعر رفق بضم اب تنگ در
 یاد رود و بار کشته نباشد انرا و شربت تنگ و شربت بسیار یاد رفق ان شراب بضم جریک بجهت حرکت کند از شراب ارق تنگ کوه
 از رفق غلظت همچنین است رفق ارق الملک مالک وی کردید همچنین است استرق ارق فلان بد حال کشت ارق العنب
 تمام شد بچکنی انکو خاص است باکو سبیل بر سر مرقق و بار یک سم نازک باشد جابان تر قوی پس معانی کردند او را و شربت ناله خنرا
 خورانیند او را پس کاه فارغ شد گفت و فنی که چه خواهد کرد شما بمن پس چگونه راه خود خواهم گرفت پس گفته شد مراد از حق
 صیغه مرقق از نظام صم کایت میکند استرق المار و رفق در زمین آب مکراب سبیل بنج ماندا استرق الی نقیض است غلظت
 مرقق در وقت کرد بهر دلی رفق المار و رفق ریخت انرا و حالیکه تنگ بود در رفق الرق یا بمن یعنی تنگ کرد انرا و شربت بر او غز
 تر مرقق و حرکت کرد و او را در وقت مرقق الرق کردید انک میان یک چشم تر مرقق الی و خشت تر مرقق الشمس شود و انرا
 آفتاب که مکرر و دلی مرقق الشمس و الرق یعنی شربت ماده بهر فریبی و لاغری رفق بفتحین بقیه رفقانی از رفق جمع و کوه

رمق

سنداق
سوق سدق

سوزن
سردق
سرق

سرمق سلفیق
سلفوق سلفیق
سلفیق

در به چشم سلاطین و سبک نامه از بی سادین لوی سلاق کرمان عید است برای نصاری یوم سلق از روزهای عریان است سلق
 شکار کرده ماده کرک را سلقه سلقه بر انداختم او را بر پشت دی فاسلقی بر پشت خوابید سلقی خواب کرد بر پشت خود سلق
 الجدار بالای دیوار رفت سلق علی قراشه اضطرار نمود از راه اندوه فکر باز درو سسحق کفر طاس پوستی تنگ بالای استخوان
 سر و آن نامیده شده است زخمی که پوست استخوان را سلب سسحق کفر طاس پوستی تنگ بالای استخوان
 از ابر علی ترش است سسحق من شخم بر کرده نیز با جهای از سسحق کفر طاس پوستی تنگ بالای استخوان
 سسحق سسحق بلند شده و در از کشت سسحق کامیور سسحق که احاطه میکند کردن کاوا از جهای زراعت و در نهی مل کویند نشینان
 سسحقان است سسحق چه بداران که نقل میکند بران شیر از جهای بجای سسحق کفر طاس پوستی تنگ بالای استخوان
 و کرمان و کعبه و غیره است که شربت از قطع کند اسماعیل من کعبه را و سر کرده بیانی که در آن سسحق اندازد نفع می بخشد سسحق را
 یعنی از بهر چرخ زمانه در در چشم از احمد بن احمد سسحق نقل کرد از احمد بن ابی الواری و عبد المولی بن سسحق روایت کرده شده ایم ما را یاران
 وی سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 صندوق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 در بعضی سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 التیوم سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 برای نقل می گویم یک شرف عن سسحق یعنی از شرف است سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 هرگاه بنویسند که بیان کنند شده اند و در از بهر ان امر دولت ثلاث بنین علی سسحق یعنی در بهر سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 نراند سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 سسحق الفوق یا سسحق الهذین کویت مراد از جانشین که از سسحق است سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 موضوع سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 رانده سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 هر از همین است اسامه محمد بن عثمان بن سابق و برادرش علی هر دو روایت حدیث کردند سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 سسحق باینکه هر دو سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 چنانکه رانده باشد از دشمن از دو باب و خانه شکاری که نهان میشود و صامد در آن پس تیر و بند و قوی اندازد و بر دشمن سسحق
 جمع و سسحق باینکه در آن این دو سسحق باز از کمر است سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 الا باغ از شهر است سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 نیست باور نیست سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 بروی تشکی سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 بطن که در بوی بدین سکونت دارند از حال علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم و موضوع سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 که سسحق کرده از ابی داود و موضوع سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 بفراد سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است
 و سسحق سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است سسحق کعبه زمین هموار بر سر سسحق نیا که آبرین جان از حکم بن غریبان است

سسحق

سسحق

سسحق

سسحق سسحق سسحق

سسحق سسحق سسحق

سسحق

شهرمدیق
شهرق
شهرق
صدق

صق
صقوق

[illegible]

اطول الناس اعتقاد یعنی اکثر از روی اعمال نسبت بر دم دیگر می نمودن جمع رسا اند زیرا که رسیان صفت کرده میشوند بدرازی کردن
 و روایت کرده شده اعتقاد یکسره به معنی اسرار عالی الجنه و در آن اقوال بسیار است کما ذلک علی عنق الدم یعنی بر قدیم و هم
 عنق الیک یعنی اینها میل کند کاندیسوی تو منظر تواند و اعتناق اسب مقداد بن اسود و لقب نیز بدین عامر بن ملح و حریت
 خدای و لقب خولید بن ابی بلال بجمعه سطرهای کردنش و پیشتر حاج بن ذی عنق جالبی است و تحقیق ریاست کرده و در سن
 کشت اعتناق الریح عبارتی شده از باب محققان کردن بند و کوه خورده پیش فقه و قیاس عاقله است برای آنکه جمیع آن
 معانیق الرمال است و ذی عنق که بر موضوعات ذات العین است نزدیک هاجر معنف که جمله قطعه سنگ کلان که مائل شده باشد
 بلده معنفه شده که در واقعته کرده نشود بجهت قحطی آن و مایه دان و کاه در آن یوم عانی معروف است اعتناق در آن کردن و نسبت
 از اسبان عرب نسبت کرده میشود بسو آن و سکی که در کردنش سپید باشد بر این بن عنق می باشد ثبات اعتناق و خزان
 فراع و و نموده با اسبان منسوبی اعتناق که تری بوده و بهر دو وجه تفسیر کرده شده قول این امر به نقل ثبات اعتناق و خزان
 لرویه سرج و بغیه هماغه ملا و پرنده است معروف الاسم مجهول الحسم ذکر کرده شد در رب و لقب ثعلب بن عمرو بجهت
 درازی کردن ذی و شبته است بلای که بلند و باد است از قضا که این اعتناق ثبات اعتناق کثیری زمینت یار و یار
 عنق کایر معانته کنده عنق یعنی رست شب رانده مرشتران دوا به را و درازی کردن عنق کسجایه بوده از بر عنق و عنق
 جمع فی المثل العنوق بعد العنوق یعنی تنگی بعد تنگی عنق الارض و البیت عجمه که انرا سیاه پوشش گویند عنق نیز لا و انرا شدید و زیانکاری
 همچنین است عنقه و ستاره البیت میانه از نبات نفس و دوق و کشت و زکوه و سکه گفته شده و از آن است قول ابی بکر صدیق
 رضی الله عنه لومنون عنق الخ و روایت کرده شده عقلا دل زکوه کمال است و اسب سلم بن عمرو جالبی و موضوعیت و منار گفته است
 بدینا و ذکر کرده است انرا ذوالرمه و وادیت بنین طی همان موضوعیت عنق کسجایه است مرغی را عاقله سورانه موش و شتی
 تفنق و اصل شد موش و شتی در سورانه خود و کوش که بهمان کرده باشد خود را و کردن خود را در سورانه خود قانین موضوعیت و جمع
 تفنوق بضم است به معنی زمین نرم منقار و نرس نیکو کردن معانیق جمع اعتناق الکلب و کردن سک کردن بند از افت اعتناق لیرج
 و از شد و بر او خوشه ان اعتناق الریا غائب شد اعتناق الریح بر ایند باد خاک را معنف کحس چر یک از زمین سخت شده و بلند شده باشد
 و اگر کردی زمین نرم باشد و مرقه مل زمین مرفقه عنق علیه تعینا مش نمود و بلا بر اعتناق کوا و اخی در از شد شکوفای درخت
 اعتناق است بر سرین دی عنقت البرق غوره نزدیک شد که طلب کرد و از اسفل ان عنق فلان زبان کار و حاسر و اندا و را
 معنفه کحنه و البیت کوجب معنات کوههای و از قول انحضرت صلی الله علیه و سلم مرام سلمه را کما کان بنی لک ان نفیقها یعنی را و بر
 نیست متر که بگری کردن او را و بیفتاری انرا یا تخیه یعنی فاسر کردن انرا از عنقه به معنی خیمه و روایت کرده شده است تفلیها
 و اگر روایت کرده میشد نفیقها بفار و خشی داشت یعنی بدستوری و خشی بگری انرا انفا و عاقله و بجهت است و اعتناق و خب و خزان
 معنف محل خروج کردنهای که بهما از اسراب عقوق بند کردن و باز داشتن از جری و کامل نمودن همچنین است نون و عقیق
 و مردیکه خرنده داشته باشند و در معنی بضم هم آمده اعواق جمع کس که مانع آید مردم را از نیکو بچین است عوقه لایکون ذلک از عقوق
 یعنی از خود عاقتی عاقتی و عقوق یعنی دفع و کلف کف معنی دارد یعنی منع کردن را یعنی عوق نیست که بوده مرقوم توح علیه السلام را با
 شخصی بوجاه صالحن زمانه پس هرگاه بر او خرد خرد نمود و مرد و پس بطلان نرد انهما آله بصوره آدمی و گفت صوره انهم صالحن
 در مجرای مسکنه بگوید که به بنده انرا هرگاه نماز کند پس عینی آن کردند بعد از آن بوقت کس از صالحن نیز همین معامله نمودند پس
 انرا از تمامی کشت تا بجای آن مثال ما را بهما نشاند و نیز نشانی نمودند عاقتی حلاوت و شغلای زمانه عقیق یعنی عقوق

1000

يَعْلَمُ



المبتدئ

بلوچ

;

نب

بک
نیاوک



پتو دیک

تبرک
ترک

10

[illegible]

پای چوبه شوک شارب الفلام درشت شد آن شوک شد بر میان کمر و در طرف پستان شوک و در اسب جملی رود و موسی او حله
 بر جامه در شنه است از نوی شوک سلاح با تیزی آن شوک قتال شده عذاب جنگ و کمر نه رسانیدن بدشمن و علت مشهور
 سرخی که بر بدن ظاهر میشود شوک و قد شیک بودن قبل معنی مبتلا شد بارانند که رویکی از اسباب جملی که مان تولد را سست میدارد
 مان مار و دو جامه را و پیش که قدم فلام زینت شوک الکتاب کل لای ترک جلا نند در آن خار درخت خراب شوک کرده میشود و صاف
 میکرد ایند بان کتان را از بزم و مشاده آن را جل شاک سلاح و شاک و شوک و شوک که در تیز سلاح شاک این شوک ظاهر شد شوک
 و حده دی شجره شوک که حخته و از شوک زینت که در آن سجاد و فاد و در اس که سر حجت خار و از نه باشد کوفته فلو الیت بمن کوه قلع
 شوک که بجهت نوعی از شتران و موضعیت و دریت قریب در شاک و کان موضعیت بنجا اقطره شوک و بهت بر نه عیس بنفاد
 نسبت شوک است شوکان موضعیت جبرین و حصین است بمن و شربت میان رخس و اسود و در آن بشیر است عتیق بن محمد
 عتیق و باور شش و ابو علاء غزنوی محمد نو کانیان **فصل** در صفا و صمک کفج عرق آورد پس بر آن کینه شد از آن لوی صمک اللام
 شخون صمک بر جسد پان صمک لوی خوب فیکه تر شود و جل صمک کلقت شد و ظل لبا و کتف در زور جنگ عدل و دشت میکند
 مرا صمکه محتاج کرد ایند او را صمک الزینده خست برای انکه بیا یابد که در سر از صمک البقل الابل فرید کرد ایند نه شتر را
 مصمک اس بر دیگر شش کرد یا شصمک که صغیر فقر تصمک محتاج کشت تصمک الابل انداخت بجهت خود را عرقه الصمک
 ان ابن الورد انت زیر که دی چه میکرد فقر آنرا در خطره پس رزق میداد اینهار از خر که در غنیمت آورد از صمک نام مردی صمک
 نر او را سخت زنی بخری بهنا با جام است صمک (الباب) که در آنرا یوری برورد دیگر که داشت رجل اصمک و صمک مرد مضطرب
 مرد و زانو مضطرب مرد و زانو مضطرب سطر در مرد و یا شسته و قد صمک با رجل بر وزن ملت بنی مضطرب مرد و زانو مضطرب
 مرد و یا شسته شد لوی شمشیر صمک کج مرد قوی و غیر آدمی که قوی باشد همچنین است اصمک و اسب ابرش کلبی و متعلق
 یعنی فضل صمک کای صغیر صمک نوشته اصمک و صمک و صمک که جمیع صمک شده که برای نیم فرد و اخلاص کرده میشود پسوی
 که مرد است از عاقل که غارت کرده قوی را در نیمه کر و اسب استصال انها نمود و در باب الباء اعاده ان کرده خواهد شد از ایند
 نقلی صمک کوار و همچنین است صمک کونب اول چیزی که از پستان بزر رنجته شود و لبا و بجهت فله و آن صمک
 بسن پستان ناقه صمک بختین و بر وزن هارون جاهل سر و اش و قوی شد و چیزی از نه و غلیظ درشت صمک موت
 و احمق شتاب کار جل صمک بختین شو الارض صمک زمین تر کرده شده از باران و اسما مستوفیه بر سر او را بریدن است اصمک
 کا حار شمشیر صمک اللین غلیظ و بسته شد و شمشیر صمک که بوی بد داشته باشد و کس که اهل و عیان نکرده باشد و قوی صمک
 گنای چوبیکه لایق کرده باشد با شصمک که بیا بهت صمک کلقت جمع صمک که صحت از روی قوه و گوشت پاره صمک که صحت
 صمک یعنی اول بقیه اول صمک و دوک بقیه ملاقات کردم لور اول چیزی مایه صمک و دوک نیست او را هر که صمک و الرغفر
 صمک که بید بر روز غفر ان صمک آن منی مرد تصمک که در جوده کشت بر کین خود **صمک** الطیب صمک صمک که بید
فصل در صفا و صمک کفج عرق آورد پس بر آن کینه شد از آن لوی صمک اللام
 بر زمین از اماراد صمک یعنی شتر او را شندن لیر با بکه امید داشته شود از و باران را اضمک الارض بل در وید
 زمین جبر که از جبر آن بزرگ مرد و در آن خمار که لایق در نه و در کافا لیا امل و سخت بطر همچنین است جبر که صمک
 بکر حار صمک که بکر بن و کلقت و تصمک و تصمک خنید صمک خنده کشته صمک و مضی که و صمک و صمک که
 همزه و کوفته بسیار خنده کشته صمک که که از ان خنده کرده شود صمک که کشته و در کوفته صمک که بسیار خنده کشته

صمک
 صمکه
 صمک

صمک
 صمک

صمک
 صمک

صمک
 صمک
 صمک
 صمک

[illegible]

[illegible]

آب

بشکل بسین
بسیل بصل

تَبْل

تعل

بغض

تکلیف

متمیل
مخلوں

اتممت تسبیل
تولہ تسبیل

توڑوں

پیشکش

[illegible]

